

خود احساس می‌کند، که به تازگی دچار بمب‌گذاری تروریستی شد. از منظر نظری، منطقه خزر از تنوع قومی و فرهنگی زیادی برخوردار است. گرچه تنوع قومی - فرقه‌ای می‌تواند برای فضاهای ذهنی کثرت‌گرا پدیده مبارکی باشد، اما در فضای وحدت‌گرای بدوی منطقه، این عامل می‌تواند موجب ستیزهای قومی - فرقه‌ای شود. تجربه بحران در خصوص حقانیت سیاسی نهاد ملت - دولت، و ظهور نهضت‌های رویاگرا در فضای دینی صوفی گرایانه قابل تامل است.

وجود اقلیت‌های قومی - فرقه‌ای در این کشورها می‌تواند حاشیه بحران حقانیت را از سطح مقامات سیاسی به رژیم و حتی نهاد ملت - دولتی که شکننده است هم بکشاند. تقسیم اراضی و دسترسی به منابع نیز می‌تواند عاملی در بحران‌های هویتی باشد. به ویژه ترکمنستان و قزاقستان مستعد آن هستند، که در معرض این خطر قرار گیرند. اگر فقر در سه جمهوری دیگر بتواند عامل بحران هویت باشد، در قزاقستان و ترکمنستان مالکیت و دسترسی به منابع می‌تواند حساسیت‌های قومی - فرقه‌ای را برانگیزاند. ارزیابی عمومی شرایط در منطقه خزر نشان می‌دهد که برخی از ویژگی‌های این جمهوری‌ها تناسب لازم را با روند مورد نظر و توجه کشورهای بالکان داشته باشد، تا شرق اروپا. در منطقه‌ی خزر سیاست حول محور اشخاص و طایفه می‌چرخد، نه بر محور برنامه‌ها. به علاوه، منطقه‌ی خزر نه تنها به دلیل جهانی شدن بلکه به دلیل روند ملت‌سازی نیز دچار بحران هویت هم از سوی اسلام‌گراها و هم چپ‌های معدود شده است. (ایراس، 1389: 6) امان صالح‌اف (رئیس دفتر منطقه‌ای مرکز مطالعات SIC روسیه) در گفت‌وگو با خبرگزاری فارس مدعی است: «اگر به اتفاقی که در ماه ژوئن در جنوب قرقیزستان میان قرقیزها و ازبک‌ها افتاد، توجه کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که درگیری در چنین ابعادی نمی‌تواند بلافاصله و بدون آمادگی قبلی صورت بگیرد. افرادی که به اتهام دست داشتن در این درگیری‌ها بازداشت شدند اقرار کردند که طرف ازبکی قضیه، از هشت سال پیش آمادگی چنین اقدامی را داشت.» او

اضافه می کند که متأسفانه «کشورهای آسیای مرکزی از ظرفیت و پتانسیل فکری و تحلیلی برای انجام بازی خود و تدوین طرح روش خاص در سطح منطقه‌ای و جهانی برخوردار نمی‌باشند. ازبکستان و قزاقستان مدعی اجرای چنین نقشی هستند، ولی هنوز توانمندی‌های لازم را در اختیار ندارند. در این شرایط نقش فاکتور خارجی برجسته تر خواهد شد.» (فارس، 1389) دکتر صاحب نظر مرادی، یکی از صاحب‌نظران افغانی نیز با صالح اف هم-نظر است. به نظر او، «بدون ترک نمودن روش‌های کهنه و کلاسیک دولرداری از لحاظ اصول (اداری، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی) و گزینش سیاست‌های دنباله‌روانه و قبیله‌ی این دولت‌ها نمی‌توان باور و اعتماد ملی و منطقه‌ای را به وجود آورد و بدون کسب اعتماد ملی نمی‌توان در جهت تحقق آرمان‌های ترقی‌خواهانه، پیشرفت اجتماعی و اقتصادی، وحدت ملی و اعمار جامعه فارغ از تنش و استبداد متناسب با فراخوان زمان گام برداشت.» (مرادی، 1949: 37-38)

الف- نظریات تخصصی غربی و آینده تحولات در منطقه خزر

نسبت به ماهیت تحولات در زمان گذار، بسیاری از اندیشه پردازان نظریه پردازی کرده‌اند. با فروپاشی شوروی، هانتینگتون نظریه برخورد تمدن‌های خود را در این خصوص ارائه داده بود. این جدا از تجویزهای حب-بغضی و اگوستی او، که از تنفر غیریت ساز مدرنیستی او ناشی می‌شد، هشدارهای او دقیق بود. البته علاوه بر سابقه تاریخی قبل از وستفالی در اروپا، دورکیم و فروم احتمال و چرایی خشونت‌ها را با عللی چون سرگشتگی و یا «گریز از آزادی» تفسیر کرده بودند. (Durkheim, 1949: 61-69)

برخلاف سه نگاه آسیب شناختی فوق، شوپنهاور وقوع این اقدامات را با ارائه تفسیری فلسفی توجیه کرده بود. به نظر شوپنهاور، کوشش‌های عقل و خرد انسان برای رهایی همه جا با دیوار و مزاحمت‌های اراده کور و غیرقابل ارضای انسان روبرو می‌شود. (آرتور شوپنهاور، 1389) پس بهترین راه به نظر شوپنهاور ارضای «خواهش‌های نفسانی» است. به نظر او، فقط انسان خواهنده است که به «سرشت واقعی» هم خود که

متضمن تلاش برای ادامه حیات است، و هم کل هستی آگاهی می‌یابد. (آرتور شوپنهاور، 1389)

البته که در کنار این توجیه رمانتیک، منطقه می‌تواند عرصه نوع دیگری از رویاگرایی سرکوبگر باشد. بسیاری اندیشمندانی که احتمال بازگشت توتالیتریسم را بعید نمی‌دانند. حرمان ناشی از بلندپروازی‌های رویایی، و تبعیض ناشی از وضعیت نامطلوب اقتصادی نسبت به قزاقستان و ترکمنستان، تنور تمایلات رویاگرایانه در ازبکستان را گرم نگه می‌دارد. این گرایش‌ها می‌تواند در قالب نوعی شبه فاشیسم ظهور کند. در تقسیم بندی چهارگانه اسپرو (1386: 16) ویلیام کورنهاوزر در این خصوص اشاره دارد که: «از آنجایی که جامعه توده‌ای منجر به از دست رفتن گوناگونی زندگی‌های گروهی می‌شود، زمینه‌ی همسانی فرهنگی را تسهیل می‌کند. این همسانی نه فقط همشکل‌سازی واقعی معیارها را دربر می‌گیرد، بلکه از بعدی هنجاری نیز برخوردار است. همسانی در سیاست، مشروعیت (بخوانید حقانیت) فرهنگی را در قالب عامه‌گرایی به دست می‌آورد.» (کورنهاوزر، همان: 230)

گفتار دوم: فضای زیست بن برافکن هویت‌ها و فضای ذهنی بن‌درا فکن هویتی

جهانی شدن همراه با ظهور نگاه‌های پسامدرنی می‌تواند در وضعیت گذار منطقه خزر عامل بروز بحران هویت باشد، تا رفع جزمیت‌های ناشی از نگاه طبیعی و غیرمدنی. همانند دیگر اندیشمندان پسامدرنی، مالکوم برادبری از تأثیرات جهانی شدن

بر ظهور بحران هویت در منطقه خیر می دهد. او زندگی انسان منطقه خزر را نیز در آستانه عصری بت شکن، منعطف، ایهام دار، مقلدانه و با «دالی شناور» می داند. به نظر او، در این عصر، هیچ کلمه ای ما به ازاء خارجی ندارد و هیچ چسب محکمی نمی تواند درد (در هم-پاشی انسان) ... را درمان کند. (21-22:1984, Bradbury)

این نگاه برادبری در واقع تجلی نگاه پسامدرنی است. پسامدرن ها هویت را امری حادث، موقتی و اکتسابی می دانند، نه معین. در این نگاه، هویت به صورت فرآیندی دیده می شود که کردارها گفتمانی هویت های خاصی را برجسته، طرد، بازتولید و استحاله می کنند. هویت ها مطلق نبوده بلکه ارتباطی و نسبی هستند. هویت هر انسانی در ارتباط با چیزی دیگر معنادار می شود و هویت همیشه در قالب تفاوت و نه چیزی ذاتی فردی خاص تعریف می گردد. (تاجیک، 1384: 55-61) به کلام بوردیو، هر انسان منفرد دارای «شیوه زیستی» است با فضای گفتمانی خاص. (استونز، 1387) این وضعیت برای دوران گذار منطقه خطرناک است. این نگارنده با تعدیل نگرش های سنتی در ادب فارسی، به این نتیجه نظری رسیده است که انسان های در حال گذار، انرژی بسیط غریزی را با معنویت مجرد روحانی یکسان فرض می کنند. فقدان عقلانیت فلسفی در تمیز گرایش اخلاقی از فشار غریزی و سنت آداب ساز از عادت مقیدکننده از مهمترین عوامل آسیب شناختی منطقه است. توجیه خشونت ها در قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان در پرتو این یکسان انگاری توجیه و تقدیس می شود. (سیف زاده، 1388)

ڈلوز و گوتاری هم برآند که ما «در عصر اشیاء تقسیم شده» ای زیست می کنیم، «که آجرهایش به ذره های ریز و درهم خرد شده و پسماند تبدیل شده است.» (Deleuze, 1977: 42) و ارنستو لاکلائو مدعی است در عصری زندگی می کنیم که مرگ ارزش های جهانشمول، «پایان مدرنیته، و هجمه بر همه نوع بن گرایی است.» (Ernesto, 1993: 1) به زبان ژاک دریدا فضایی تیره و خاکستری بوجود آمده است

که: احتمالاً بین دو خط فکری (به نفع فردانیت یا جمع‌گرایی هویتی) انتخابی در کار نیست؛ وظیفه ما این است که بازتاب دهنده دوری باشیم که این دو را به طور جاودانه به هم ربط می‌دهد و با تکرار منضبط این دور در فضای تاریخ امکانی، ما اجازه تولید تغییر بیضوی خاستگاهی را فراهم خواهیم آورد که در آن تکرار متضمن تفاوت باشد. (128:1973, Derrida)

به اقتضاء این وضعیت موجود در دور خاکستری و ابهام انگیز نسبت به هویت، گرچه فرا روایت‌های جهت‌دار و جهانشمول رو به جلو در هم می‌ریزد، اما مسئله تفاوت برجسته می‌شود. در نظر ژاک دریدا، تفاوت بیش از هر چیز «نام» سرنگونی اصول بنیانی است. «دقیقاً درخواست برای یک سر آغاز حقوقی (به سان قانون اساسی و میثاق ملی مدرن) و به مثابه یک نقطه عزیمت قطعی و یا یک اصل مسئولیت بخش، مورد سؤال قرار گرفته است.» (6:1982, Derrida)

از منظر تفسیر پیمایشی و برخلاف نگاه‌های حقوق بشری و حکمروایی خوب، تیموتی ادموندز مدعی است که مطالعات آماری از حرکت مردم منطقه خزر به «سوی نوعی نو- سنت‌گرایی» حکایت دارد. این گرایش به لحاظ امنیت و حتی رستگاری است که هویت سنتی به او می‌دهد. این نگاه به هویت ثابت و ریشه‌ای است و وسیله‌ای است برای عضویت در یک جمع بزرگتر و مجموعه‌ای از معیارها را ارائه می‌دهد. در تفسیر آن تفاوت پسامدرنی و این گرایش پيشامدرنی، تفسیر فریدمن راهساز است. به نظر او، «به هنگام بحران‌های محلی،... بخشی از جمعیتی که» حذف می‌شوند به «نهیضت‌هایی می‌پیوندند که به برقراری مجدد سنت و نوزایی هویت فرهنگی» نوید می‌دهند. با عنایت به تحولات منطقه، فریدمن هشدار می‌دهد که بویژه به «هنگام بی‌ثباتی ناشی از فروپاشی هژمونی، «در» مراکز بحران- پایه»، احتمال ظهور نهضت‌های رویاگرا بیشتر خواهد بود. به نظر فریدمن، از لحاظ شکلی، «شدیدترین بحران فرهنگی محتملاً به شکل» بیان صورتبندی هویت اجتماعی-اقتصادی، حداقل با تشبث به وفاداری‌های

نظم اولیه ای و حداکثر با عقب کشی از نظام های گسترده تر خواهد بود.» همین نگاه مورد تأیید لوآنک هم قرار می گیرد. لوآنک از اثر احتمالی تحولات گذار بر ظهور خطر هم بستگی های بحران زای نظم اولیه ای در منطقه خزر هشدار می دهد. (Luong, 2002, 43) این درحالی است که جلوه های مدنی هویت (چون ملی گرایی) در حال حاضر هم نتوانسته چندان کارساز باشد.

باستناد آن بحث های نظری و این تفسیرهای خبری، دستاوردهای مفروض و حدس های فرضی این دانش پژوه درخصوص نگاه شهروندان منطقه به هویت خویش، به قالب صورت بندی های زیر در می آید:

-اولاً مفروض شناخت شناسی این دانش پژوه این است که نگاه انسان به هویت خویش پیوسته در نقاط گوناگونی در فاصله بین دو قطب از دو طیف دوگانه قرار می گیرد. از یکسو، نگاه به هویت متضمن طیفی است بین هویت تک لایه از هویت «چهل تیکه» و از سوی دیگر، نگاه به هویت خویش شهروندان منطقه روی طیفی بین دو قطب کمند و کمین قرار می گیرد. در یکسر طیف، نگاه شهروندان منطقه ناخودآگاه به قطب کمند هویتی تک لایه نزدیک است. در سر دیگر طیف، نگاه شهروندان منطقه به هویت خویش می تواند به قطب کمین گیری برای ارائه تعریفی همپارچه از هویت چهل لایه خود نزدیک شود.

-ثانیاً از همین منظرشناختی، مفروضه این دانش پژوه این است که همه نگاه ها متأثر از نوعی عینک خاص خود است. با استناد به مفروضه دوم، تفسیر فرضی این دانش پژوه این است که اولاً شهروندان منطقه خزر عموماً به قطب کمندتمهید شده از «هویت فردی یا اجتماعی» خود نزدیک هستند. دوم، کمند هویت معنادار نظم اولیه ای و اسمی ملی امروز پایدار نخواهد ماند. سوم، در بلندمدت، دو سناریو منفی و مثبت هویتی در انتظار منطقه خواهد بود: کمین هویت و کمندی از نوع پاپولیستی. و چهارم اینکه، عامل این کمند هویتی ناشی از چالشی است که ذهن و زیست موجود منطقه با

چهار گفتمان در حال ظهور جهانی شدن، لیبرالیسم رسانه ای، دموکراسی سازی جهانی و همچنین روند فزاینده شهرنشینی داخلی پیدا خواهد کرد.

- از منظر تحلیلی، اولاً به احتمال زیاد عرصه تحولی خواهد شد، که دورکیم به آن عنوان سرگشتگی می هد. در بازی زبانی این دانش پژوه، این وضعیت ملازم با هژمونیک شدن گفتمان رویاگرایی در قالب دو جلوه ستیزه جویی و شیداگرایی خواهد بود. ثانیاً آتش چالش هویتی در منطقه خزر که هم اکنون در کمین رهایی از زیر خاکستر اقتدارگرایی بوروکراتیک موجود است حنای کمند وحدتگرای «اتباع» ملی برای سرپوش گذاشتن بر هویت های متعارض قومی - فرقه ای را کم رنگ کرده است. این هاله اسمی نیز در حال گذار است. به احتمال زیاد، کمند هویت اسماً ملی امروزین یا در حال گذار به کمند شیدایی معطوف به فضای زیست جهانی شده خواهد غلطید، و یا به کمند فضای ذهن قبیلگی - فرقه ای سنتی میل خواهد کرد. منظور این است که به احتمال زیاد انفعال تسلیم گرایانه و گاه شیدایی و اسمی به ملی امروز یا 1- به انفعال ستیزجویانه و گفتمانی قبیلگی - فرقه ای تبدیل خواهد شد، و یا 2- به انفعال شیدایی به پذیرش اسمی هنجارهای جهانی. بر خلاف شیدایی نمادین رهبران به جهانی شدن ارزش ها، خشونت های تروریستی جامعه دال بر گرایش متضاد به سوی کمند عادت شده واقعی قبیلگی - فرقه ای است.

با توضیحات فوق، ادعای این دانش پژوه این است که در آینده هویت شهروندان منطقه بین دو قطب کمند 1- رویاگرایی شیدایی - ستیزجویانه با تحولات جهانی تا 2- کمین تعریف فعالانه از هویت خود سیال خواهد بود. در میانه طیف، گرچه دو بدیل 1- سومالیزه شدن و 2- شبه فاشیسم دولتی با ملی گرایی اسمی از نظر منطقی ممکن است، اما احتمال اول کم، و دوم بسیار است. مقاومت درهم شکسته مردم در سه دور روسیه تزاری، شوروی و پدرسالاری بومی کشورهای منطقه را در میان مدت، بیش از پیش در تیررس نظام حکومتی شبه فاشیستی یا پاپولیستی و ترورهای مقطعی قرار

خواهد داد.

در نقطه مقابل این کمند رویاگرایانه، سناریوی ممکن (اما بسیار غیر محتمل) این است که شهروندان منطقه در کمین باز-تعریف مستمر هویت خود قرارگیرند. اگر چنین ایده و تصور ذهنی به احتمال بعید به چارچوب (آرمانی-واقعگرا=عملگرایی) فلسفی رهبران دلسوز، و هدف نظری نخبگان دانشگاهی و هدف عملیاتی احزاب و حکومتها تبدیل شود، آنگاه نقش قیف-پمپی دولت در خدمت هژمونیک شدن گفتمانی خواهد بود، که شهروندان منطقه را در موضعی نزدیک به قطب کمین باز-تعریف تمهیدگرا از هویت خود قرار می دهد. البته که تحقق هر یک از این «اگر» ها نیازمند نوعی انقلاب فکری و امکانات ذهنی-مادی است. این دانش پژوه تحقق چنین سناریویی را تقریباً تعلیق به محال می داند.

علت دشواری تحقق این خواسته عملیاتی این است که هنوز مردم منطقه نیازمند قیم هستند تا کارگزار. گرایشات شبه فاشیستی؟ پاپولیستی و تروریستی همگی نشان از ضعف جامعه مدنی دارد. در حالی که کمند شبه فاشیستی و پاپولیستی نیازمند دولت است، گرایشات تروریستی نیز نیازمند رهبران کینه توز است. این در حالی است که در وضعیت کمین قرارگرفتن از خصلت های جوامع دموکراتی است. پس در هر دو حالت کمندی و کمین گری نقش متضاد دولت مهم است. در اولی، دولت مطلق العنان امروزین ظهور می کند، و یا رهبران کاریسمایی تروریستی، و در دومی دولت قیف-پمپی و جدا از قدسیت های میهنی-ملی. برای تسهیل و یا توقف این هدف هم نقش دولت و هم کارویژه آن مهم است. در منطقه شرایط مناسب کمند هویت است، تا کمین گیری برای تعریف هویت.

البته در بلند مدت، تصور فرضی این دانش پژوه این است که شهرنشینی، جهانی شدن، لیبرالیسم رسانه ای و دموکراسی سازی و شهرنشینی نهایتاً عفريت اقتدارگرایی نظامی و توتالیتریسم را «طرده» خواهد کرد. دولت از لایه هویتی ملی جدا، و به قیف-

پمپی ابزاری تبدیل خواهد شد. اما در این صورت نیز، دو سناریو قابل تصور خواهد بود: سناریو مطلوب دموکراتیک و سناریوی بدیل پاپولیسم. در صورت اول، دولت پمپ ترقیق تحولات جهانی و پمپ حاکمیت شهروندان است. در صورت دوم، دولت نقش پمپی خود را تضعیف خواهد کرد و به قیف انتقال تولیدات جهانی به داخل تبدیل خواهد شد. در صورت اول، شهروندان در کمین باز-تعریف خود قرار خواهند گرفت، و در صورت دوم کمند شیدایی جهانی یا تروریسم بومی جای کمند ملی اسمی خواهد نشست.

بحث درخصوص چگونگی تلفیق این عناصر در مدل هویت گفتمانی دنبال خواهد شد. امید دارد که این مدل بتواند جای نگاه انحصارگرایی وحدت جویانه سنتی و مدرن را بگیرد.

گفتار سوم: چارچوب مفهومی و مبنای نظری برای برساختن هویت گفتمانی در منطقه خزر

خوش وقتی موقتی برای منطقه خزر ناشی از گفتمان سکون عادی- پایه سنتی است. از این لحاظ، تصر فرضی این دانش پژوه این است که وضعیت کشورهای این منطقه فعلاً شبیه وضعیت سکون پیش از جنگ داخلی افغانستان است. سطح خواندن و نوشتن بالای 90 درصدی فقط ظاهری امیدوار کننده دارد. اما در تحلیل نظری، صرف تحصیلات نه تنها نمی تواند از بحران ها جلوگیری کند، بلکه ممکن است زخم مزمن ناکامی ها را ناسور کند. بن لادن و ایمن ظواهری هر دو از تحصیل کنندگان برجسته هستند. اما تحصیلات فاقد فرهنگسازی موجب اضطراب خاطر و ستیزه جویی آنان شده، تا پیام قرآنی که با رحمانیت عام نام خدا و به رحیمیت خاص به مسلمین آغاز می شود را به تفسیری خشونت آمیز بیالایند. در نظر این دانش پژوه، این تعبیرهای خشن ناشی از برداشت های «طبیعی» از قرآن کریم است، و نه ملازم با اداب معرفتی فاقد یا

به عکس واجد شهود. طبیعی گرائی یا ناشی از عادات حسی انسان هاست، یا خلییات احساسی آن ها با این توضیح، وضعیت سرگشتگی ناشی از فرورینختن عادات حسی و برانگیخته شدن تعصبات احساسی است، و نه تعهدات فرهنگی. در مقایسه با تعصبات خشونت آفرین افغانستان، می توان ادعا کرد که پس از تاجیکستان و قرقیزستان، وضعیت هویت سه کشور دیگر منطقه ی خزر مشابه مرحله قبل از جنگ های داخلی افغانستان است.

در مقابل این نگاه طبیعی در جایگزینی خلییات احساسی به جای خوی عادت شده حسی آداب مدنی- فرهنگی انسان باشنده قرار می گیرد. در صورت اعمال جهاد آموزش پرورشی مناسب، می توان به برون رفت از این وضعیت طبیعی و رسیدن به وضعیت مدنی- فرهنگی امیدوار شد. البته آموزش و پرورشی ایرانی و منطقه ای بیشتر خصلت تمدن فرهنگی دارد، تا فرهنگ تمدنی غرب. تفاوت نگاه ایرانی منطقه ای از غربی ناشی از مزیت طلبی نیست، بلکه حاکی از وجود تفاوت و تنوع فرهنگی است. در نگاه منطقه ای، فرهنگ در تعریف هویت اصالت دارد، و تمدن برای تحقق آن اصل ضرورت می یابد. در این وضعیت فرهنگی به جای خلییات احساسی حب و بغضی بن - بنیادگرایانه نگاه کثرتگرایی ایجاد می شود، که بن برافکنی عادت شکن با بن در افکنی هویت گفتمانی همراه خواهد شد. به کلام حافظ:

بر خلاف آمد عادت به طلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

با توضیحات فوق، لازم است از حساسیت های ارزشی خود در تدوین هویت گفتمانی، نیز ذکری به میان آوریم. سه نقطه ی گرهی در نگاه ارزشی او وجود دارد:

- 1- تأکید بر جایگاه رفیع کرامت انسانی و احترام به انتخاب او، 2- قبول کثرت در لایه های هویتی و بازنمایی هویت بی همتای شخصیتی هر فرد یا مجموعه انسانی است، و 3- اختیار فرد یا جمع انسانی در پذیرش یا ارائه ی تعریفی از کیستی باشنده

خود. به اقتضای این سه معیار، هم می توان نگاه معنادار هویتی سستی ها را فهم کرد، که در کلام پارسونز، نگاه به ریشه های هویتی چون (خانواده، قبیله، قومیت،... و فرقه) در هم می ریزد، هم ضوابط ساختاری ناشی از دستاوردهای شغلی - اجتماعی... و سیاسی خوانده می شود و هم دستاوردهای هویتی چون برساخته (ملیت... و تخصص...).

طرح هویت گفتمانی این دانش پژوه بوجهی است که هر نگاه به هویت را وانمود کند. در این چارچوب مفهومی - نظری، هم کمند تمهید شده از هویت تحمیلی باز نماید، و یا به عکس به اقتضای تلاش مستمر خود در کمین لایه بندی عناصر متکثر هویتی خویش می نشیند. در صورت اخیر است که به جای نگاه تک لایگی هویت، انسان در کمین نشسته، در هر دقیقه و لحظه از زندگی و در هر موقعیت گفتمانی خاص، لایه های هویت چند پاره خویش را در هر موقعیت گفتمانی، به شکلی متفاوت و سیال بسته بندی می کند. این بسته بندی لایه های چهل پاره هویتی نیازمند رندیتی است بن فکنانه. با دوری از «مرد رندی» ضابطی و فریفته - رندی رویاگرایانه، رند در هر لحظه زندگی خویش، در کمین بسته بندی بن فکنانه = بن برافکن قبلی و بن در افکن نسخه بعدی از لایه های هویتی خویش می نشیند. از منظر فلسفی، در این جا است که رند زمینه ساز ظهور تفرّد شخصیتی انسانی خویش در هر لحظه از زندگی خویش می شود: هیچ دو لحظه از زندگی رند مثل هم نخواهد بود، و هویت سیال می شود. البته که رند متحیرانه این سیال بودن را درونی می کند، مرد رند سعی در از بین بردن آن می کند و فریفته رند در دام سیال بودن گنج، و در نتیجه خروشان و یا تسلیم می شود.

از لحاظ روشی، رویکرد این مقاله مبتنی بر روش گفتمانی است. در روش گفتمانی، شیوه کار بر این است که «فضای متناقض» بین لایه های هویتی ذهن را تسلیم «گفتمان دیالکتیکی» برخاسته از فضای زیست نمی کند. به عکس، انسان مدبرانه به جای ظهور «گفتمان دیالکتیکی» به ظهور «گفتمان تناظری» یاری می رساند. در این روش، بر آنیم که از تناقض بین «فضای ذهنی» با «فضای زیست» به فضای متناظر زبانی لازم در

خصوص کمند و یا کمین هویت برسیم. تأکید بر تناقض ناشی از دیدگاهی است که مایل است هم بین دو جلوه ی وجود طبیعی و فرهنگی از یکسو و زندگی فردگرا و اجتماع گرایی انسانی از سوی دیگر پیوند بزند. با تأکید بر تناظر به جای تقابل، این فضا به وجود می آید که افق نگاه ها به وسیع ترین حد از دربرگیری برسد. البته هر چه تقابل بین لایه های هویتی متناقض بیشتر شود (مثلاً طبیعی = عادتی - خلیقاتی در مقابل آدابی - فرهنگی و یا فردگرایی و اجتماع گرایی) از منظر چشم انداز گرایی، ایجاد تناظر دشوارتر می شود، نه غیر ممکن.

از منظر سیاسی، نگاه به دولت حاکی از وانموده ای است برساخته و به مثابه قیف- پمپ. ابزاری فضای گفتمانی اعمال اراده انسان هایی را در قالب دو جلوه هویت فردی (شهروندی) و جمعی (ملی-میهنی) به تصویر می کشد. در درون این فضای گفتمانی، حکومت، نقطه گرهی کانونی است که با نقطه گرهی کانونی جامعه مدنی در فضای گفتمانی ملی- میهنی ارتباط برقرار می کند. نوع و شکل این ارتباط تاریخی است، و ناشی از وزنه و سرمایه ای است که هر یک از این دو برساخته در بازی گفتمانی ارتباط بینابینی خود به عرصه می آورند. وانموده موضوع این بازی گفتمانی، حاکمیت است که وانموده دولت و ملت در صدد تصاحب انحصاری آن هستند. در صورت سنگین شدن وزنه و سرمایه ی حاکمیتی به نفع دولت، فضای سیاسی سستی و یا مدرن با شکل ارزشی خاص خود بازتولید می شود. در این صورت، انسان در کمند هویتی گرفتار می آید، که دولت به او تحمیل کرده است. در صورت سنگین شدن وزنه و سرمایه حاکمیتی به نفع شهروند در درون برساخته ملی، آنگاه انسان ها فرصت آن را دارند که در کمین بازتعریف مستمر خود بنشینند.

از منظر عملی، «برساختن» ساز و کار مفهومی - نظری هویت گفتمانی، در ابتدا با تلفیق دو جلوه ریشه ای - دستاوردی در قالب هر می بازسازی شده ممکن می شود. مفهوم ریشه، معادلی است در مقابل مبانی نسبیبه کار گرفته شده توسط تالکوت

پارسونز. اما مفهوم دستاوردهای پارسونز به طور مستقیم پذیرفته شده است. باوجود این اقتباس، چهار تفاوت اساسی بین طرح پارسونز و «برساخته» مفهومی - نظری این دانش پژوه نسبت به هویت قابل ذکر است: 1- تن دادن به قبول ایجاد تناظر بین عناصر متناقض در دو نگاه مدرن - سنتی، و دو سطح متناقض در تعریف فردی - نهادی از هویت، و نهایتاً رسیدن به گفتمانی تناظری، 2- مفروض دانستن تغییر مستمر، 3- کثرتگرایی در هر دو نگاه فردی و اجتماعی به هویت و 4- بالاخره، اصالت دادن به انسان در پذیرش و یا ارائه ی تعریفی معنادار از کیستی خود. به کارگیری مولفه های متناقض عامل تحرک را برای تغییر مستمر ایجاد می کند و تمایل رسیدن فرد به یک نظام معنایی زمینه را برای حرکت به سوی تناظر فراهم می کند. به اقتضاء این تغییر مستمر در فضای زبانی هر فرد یا گروه اجتماعی، تناظر متضمن نوعی عملیات بن فکنانه برای رسیدن به تعریفی معنادار از هویت است. در هر مواجهه ی گفتمانی، مولفه های متناقض از هویت در فرآیند تحولات به قالب گفتمانی تناظری تبدیل می شود، که هویت فرد یا گروه اجتماعی را به طور معنادار باز می نماید.

در کلام هایدگر و گادامر، این تلاش برای رسیدن به تعریف معنادار حالت دور دارد. دور به وجهی است که یک نظام معنایی نسبت به هویت برجسته و نظام معنایی دیگر طرد می شود. این دور چیزی است که اشلایر مآخر به آن دور هرمنوتیکی می گفت. در چگونگی برجسته شدن و طرد نگاه معنادار به هویت، این ادعا وجود دارد که هویت فرد و یا نهاد در فضاها ی گفتمانی گوناگون در مقام و موقعیت تقابل و تداخل مستمر هستند. در این تقابل و تداخل، هویت نابه هنگام گذشته طرد، و هویت معنادار جدید جایگزین آن می شود. این همان چیزی است که اندرو ویلیامز زمانی گفته بود که لازم است «مسئله معنا» به درون خاستگاه روابط بین الملل بیاید. این نگاه هویتی معنادار را می توان در نمودار زیر دید:

نمودار کشش ها و رویکردهای بدیل هویتی برای جوامع در حال گذار

نگرانی گفتمانی و کمین گیری مستمر برای تعریف هویت دو سویه (فردی- جمعی) Nevreus		گرفتاری روانشناختی منطقه در کمند هویت دو تیکه (فردی- جمعی) Psychos	
1. فردگرایی مثبت و (احرازگرایانه) ناشی از تفردگرایی فلسفی به شکل جهان وطن گرای سرور گریز و حریم دار (آناشستی)	2. اجتماع گرایی مثبت و ناشی از تفرد گرایی فلسفی به شکل جماعت گرای کثرتگرا	2. جمع گرایی روانشناختی به دو شکل قبیلگی آرمانی ستی و یا در حال گذار رویاگرایانه	1. تک روی فردی و جمع گریزی ناشی از آسیب دیدگی روانشناختی (ستیزجویانه- ابرازگرایانه)

با عنایت به وضعیت جوامع حوزه خزر، محتوای جدول فوق به ترتیب چستی دو نگاه در کمند و کمین هویتی را نشان می دهد. محتوای این جدول را البته می توان با الهام اندیشه های نیچه و فروید از یکسو، و روایت های روانشناختی پسامدرنی لاکان و دلوز و گوتاری از سوی دیگر تفسیر کرد. در این دو خوانش (فلسفی- روانشناختی)، انسان، درگیر دو وضعیت گفتمایی و گرایش روانشناختی ضعیف و قوی و به دو شکل پارانویدی و اسکیزوفرنیک است. جلوه ی ضعیف و به هنجار آن در قالب فشار عصبی و جلوه ی شدید و نابه هنجار آن در قالب فشار روانی ظهور می کند. به روایت نیچه در تولد تراژدی، این گرایش عصبی ناشی از وضعیت گفتمانی انسان به شرح زیر است: «بهترین چیز به تمامی از دسترس شما بیرون است (به دنیا نیامدن، نبودن، هیچ بودن). اما دومین چیز بهتر برای شما همانا... زود مردن است.» (پیرسون، 1388: 28) فروید نیز

با تعبیری متفاوت سرنوشت انسانی را در گرفتار آمدن در کمند تعارض بین دو کشش و رانش ناشی از هیجان زندگی و مرگ می‌داند. (فروم، 1354: 130)

علاوه بر شدت و ضعف فشارها که موجب عصبی شدن یا به عکس روانی شدن می‌شود، تفاوت دیگر بین دو خاستگاه «کمند» و «کمین» از ناآگاهی و آگاهی نسبت به فضای زندان گفتمانی ناشی می‌شود. برای انسان گرفتار در کمند هویت تمهید شده، هویت معنادار در قالب تصعید روانشناختی ایجاد می‌شود. در اغلب موارد، چنین فردی تصعید روانی خویش را برتافته از مبنایی قدسی محسوب می‌دارد. وضعیت کشتار ازبک‌ها در قرقیزستان و جنگ داخلی تاجیکستان در این قالب قابل تفسیر است. در همه‌ی این حالات، فرد گرفتار در کمند فشار هویتی برای فرار از فشار روانی به ساز و کار دفاعی تخلیه از طریق خودزنی خویشتن آزار و یا به عکس تهاجم دگرآزار رو می‌آورد. علاوه بر خشونت فیزیکی، خشونت زبانی هم نیز در حوزه روانشناختی مطرح است. علاوه بر، خشونت زبانی نیز عکس العمل روانشناختی افراد در کمند، در قالب حُبّ و بغض شیدایی و کینه توزانه ظهور می‌کند.

این در حالی است که افرادی که در کمین تمهیدگر تعریف از هویت خویش هستند، با تبدیل گفتمان دیالکتیکی ناشی از تناقض لایه‌های هویتی به گفتمان تناظری، به تعریفی معنادار از هویت خود می‌رسند. در هر موقعیت گفتمانی، فرد یا نهاد یک لایه و یا بعدی از هویت خود را برجسته، و دیگر لایه‌های هویتی را تحت الشعاع آن قرار می‌دهند. به طور نمونه جلوه هویتی انسان باشنده‌ای که استاد است در مقابل دانشجویش، و جلوه فرزندی در مقابل والدین، و جلوه دوستی از هویت در مواجهه با دوست، و جلوه سیاسی هویت انسانی در فضای فردی-بومی-جهانی شده در مواجهه با جهانی شدن هر یک در فضای گفتمانی خاص برجسته شده، و لایه‌های دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهند. این چند پارچگی نشان از تشتت شخصیتی نیست، بلکه از تفاوت در دقایق گفتمانی زندگی انسان باشنده‌ای حکایت دارد، که متناسب با

مقتضیات ناشی از روند پرشتاب نظم و نسق فردی- بومی- جهانی شده ای باشد، که نوجماعت گرایی را با تمایلات جهان وطن گرایی های گوناگون تلفیق کند.¹

در حوزه هویت گفتمانی، فرضیات خاص و فرعی این دانش پژوه به شرح زیر است: اولاً، با عنایت به شرایط زیستی و ذهنی در حال تغییر مستمر منطقه خزر، این دانش پژوه مدعی است که معنابخشی هویت امری مستمر و تعصب پذیر نیست. در این راستا، از لحاظ وصفی، هویت گفتمانی از اراده شخصی فرد در قبول و یا بازتعریف مستمر هویت پریشان پذیر شهروندان منطقه منبعت می شود. این ادعا مبتنی بر سه مفروضه ی زیر است:

- 1- هویت انسان باشنده بر اساس دقایق حضور او در جهان متحول می شود.
 - 2- انسان موجود آزادی است که به سوی تعریف چیستی هویت متحولش یا به سوی کمین تعریف فعالانه از هویت گفتمانی خویش رانده می شود، و یا منفعلانه به سوی کمند پذیرش آن کشیده می شود.
 - 3- این گرایش به اقتضاء تنوع های ممکن برای درهم آمیختگی لایه های هویتی، وابسته به گزینش خاکستری انسان هاست، از فضای بین دو قطب سیاه و سفید زیر: «کمین گرفتن آزادانه» برای برساختن تعریفی باشنده از هویت خود یا «در کمند پذیرش منفعلانه» تعریفی باشنده از هویت تحمیل شده به او.
- ثانیاً از دیدگاه نظری، هویت گفتمانی، هم می تواند به عنوان محملی عمل کند که چگونگی بازتابیدن لایه های دو پایه «ریشه ای» و «دستاوردی» هویت را مشخص می کند، و هم فرد انسانی را در جایگاهی ممتاز برای انتخابگری در تعریف و یا قبول

¹. جهانوطن گرایی نگاهی است آینده گرا و معطوف به حقوق بشر. به لطف این نگاه، انسان قادر می شود تا از محصور شدن در قالب لایه های هویت ساز تحمیلی از بیرون فراتر رود، و خود محور تعریف هویت خویش شود. ارتباطات و مبادلات اقتصادی رسانه ای از یکسو تجلی جهانوطن گرایی ذهنی و مهاجرت های روز افزون نشان از نگاه جهانوطنگرایی پسا-قلمروئی دارد.

هویت خویش قرار می دهد. امتیاز انتخابگری به یکی از دو وجه زیر ممکن می شود:

1- یا انسان، منفعلانه کمند تحمیلی از هویت چند لایه "موجود" خویش را قبول می کند، و یا

2- خود در کمین تمهیدگرانه از تعریف از دقایق هویت گفتمانی خود و یا نهادهای در خدمت خود می نشیند.

3- ثالثاً پیش بینی دانش پژوه حاضر این است که سیاست پیشگان و فعالان سیاسی خواه ناخواه در خواهند یافت که نهاد ملت-دولت مدرن نیز به سرعت از لایه‌ی هویتی انسان خارج می شود. به جای لایه‌ی هویتی برتر، نهاد فرهنگی ملت از دولت منفک، و دولت مدرن کارویژه‌ی ابزاری و قیف-پمپی پیدا می کند. از این پس، دولتی پایدار می ماند که کارویژه‌ی قیف-پمپی خود را در خدمت تقویت هویت گفتمانی شهروند قرار دهد، و نه آنکه خود را تفویض کننده هویت به او فرض کند.

با جدایی پاره هویتی ملت از ابزاری دولت، کار ویژه دولت «سازنده تر» و مثبت تر از ملت- دولت گذشته می شود. از این پس، پایداری دولت منوط به انجام دو وظیفه پیش گفته قیف- پمپی برای آحاد و یا جمع ملت است: از یک سو دولت نهادی است برساخته برای انجام نقش قیفی. نقش قیفی ایجاب می کند تا دولت به انتخاب هر فرد شهروند یا ملت، چنان تحولات پرشتاب جهانی را ترقیق کند که در خدمت روزآمد شدن هویت تفاوت- بنیاد جمعی از هم میهنان موسس نهاد ملی شود. از سوی دیگر، نقش پمپی دولت ایجاب می کند تا این نهاد در خدمت هر فرد شهروند و یا کل ملت قرار گیرد، تا آنها مختارانه بتوانند خویشان خویش و دستاوردهای خود را در سطح جهانی ارائه کنند.

منابع

- آخوندزاده، میرزا فتحعلی (1357)، **الفبای جدید و مکتوب**، تنظیم از حمید محمدزاده، تبریز، نشر مهر.
- تقی زاده، سید حسن (1379)، **اخذ تمدن خارجی**، تهران، انتشارات فردوسی.
- دیوان های حکیمان فارسی پرداز
- سیف زاده، حسین (1389)، **جامعه شناسی نظریات سیاسی ایرانی**، تهران، نشر نی.
- شوپنهاور، آرتور (1389)، **جهان همچون اراده و تصور**، مترجم: رضا ولی یاری، ناشر: نشر مرکز.

- Akbarzadeh, Shahram (1997), "A Note on Shifting Identities in the Ferghana Valley", *Central Asian Survey*, xv1/1.
- Anand, Dibyesh (2000), *Contemporary South Asia*, Vol. IX.
- Cooper, Davina, **Diversity Politics: beyond a pluralism without limits**, *Challenging Diversity: Rethinking Equality and the Value of Differences*, 2004:15.
- During, Simon (2005 May), **Toward the Postsecular**, PMLA: Publications of the Modern Language Association of America: 120.3
- Emile Durkheim,(1949), on Mechanical and Organic Solidarity, **The Division of Labor**, trans. George Simpson, Glencoe, ILL. The Free Press.
- Edmunds, Timothy, (1998) **Power and Powerless in Khazakhstanian Society: Ethnic Problems in Perspective**, *Central Asian Survey*, xvii:3
- Eisenstein, Zillah (1994), **The Color of Gender: Remaining Democracy**, Berkeley: University of California, 1994.
- Erturk, Korkut A. (1999), **Rethinking Central Asia: Non-Eurocentric Studies in History**, Social Structure, and Identity,

Reading, Berks, Ithaca Press.

-Fitzgerald, Marian (2001), **Ethnic minorities and community safety**, Crime, Disorder and Community Safety: A new Agenda, edited by Roger Mathews, London: Routledge.

-Fletcher, Joseph and Boris Sergeyev(2002), Islam and Intolerance in Central Asia: The Case of Kyrgyzstan', **Europe-Asia Studies**, Ltv/2.

-Frank, G.A. (1992),The Centrality of Central Asia, **Amsterdam: VU University Press**.

-Hatton, Elizabeth J. Teachers(1988), **Work as Bricolage: Implications for Teacher Education**, **British Journal of Sociology of Education**, Vol. 9, No. 3, Teachers Work and Teacher Education.

-Johnson, Robert(2007), Oil, Islam, and Conflict: Central Asia since 1945, **London: Reaktion Books Ltd**.

-Kubicek, P (1997), **Regionalism, Nationalism and realPolitik in Central Asia**, Europe- Asia Study, Vol. 49, No. 4.

-Kyrgyzstan: A Deceptive Calm, **International Crisis Group**, August 14 2008.

-Louridas, Panagiotis, **Design as bricolage: anthropology meets design thinking**, Design Studies, Volume 20, Issue 6, November 1999.

-Luong, Pauline Jones (2002), **Institutional Change and Political Continuity in Post-Soviet Central Asia**, Cambridge: Cambridge University Press, 43.

-Matveeva, Anna, **Democratization, Legitimacy and Political Change in Central Asia**, International Affairs, Volume 75 Issue 1 Page 23-44, January 1999

-Medea, Laurent , **Creolization and Globalization in a Neo-Colonial Context: the Case of Reunion**, Social Identities, Volume 8, Number 1, 1 March 2002.

-Menon, Rajan, **"In the Shadow of the Bear: Security in Post-Soviet Central Asia**, International Security, Vol. 20, No. 1 (Summer, 1995).

-Murshid, Tazeen M (2001), **Identity Politics in Central Asia and the Muslim World**, in Willem van Schendel, and Erick E. Zurcher, **Identity Politics in Central Asia and the Muslim World**, Library of International Relations Vol. 13, London: I.B. Tauris Co & Ltd.

-Parsons, Anthony(1978), **Social Systems and Evolution of action Theory**, New York: Free Press.

-Penner, Hans H(1998), **Teaching Levi-Strauss**, Georgia, US: Sholars Press.

-Rashid, Ahmed (2002), **Taliban : Islam, Oil and the New Great Game in Central Asia**, London, I.B. Tauris Co. & Ltd.

-Schendell, Willem van and Erick E. Zurcher, **Identity Politics in Central Asia and the Muslim World Library of International Relations**, Vol. 13, London: I.B. Tauris Co & Ltd. 2001.

-Scott, J. **De-constructing Equality-versus- Difference: Or, the Uses of Post-Structural Theory for feminism**, *Feminist Studies*, XIV: 1 (Spring 1988).

-Seifzadeh, Hossein, **Caucasia: Democratic Development and Identity crisis**, Amou Darya, IV.

-Sinor, D., **Inner Asia, History(1969), Civilization, Language: A Syllabus**, Bloomington, Indiana University press,.

-Stevenson, Nick “**Cultural Citizenship in the 'Cultural' Society: A Cosmopolitan Approach**,” *Citizenship Studies*, VII: 3, (September 2003).

-Weeks, Jeffrey , **The Sexual Citizen: Who or What**, *Theory, Culture & Society* XV: 3+4, (1998).

-Wimbush,S. Enders, **The Politics of Identity Change in Soviet Central Asia**, *Central Asian Survey*, Routledge Series, 111/3 (1984)

-Zillah, Eisenstein(1994), **The Color of Gender: Remaining Democracy**, Berkeley: University of California.

استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه: میدانی برای تعامل قدرت

سخت و قدرت نرم

سید محمد طباطبایی*

استادیار علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی

یوسف سیفی

دانش آموخته کارشناسی ارشد رشته روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

(تاریخ دریافت 91/4/31 - تاریخ تصویب 91/8/30)

چکیده

نظریه قدرت نرم، به تعریف وجهی از قدرت همت گمارده، که بسیار پیش از طرح این نظریه در روابط میان کشورها دانسته یا ندانسته مورد استفاده قرار می گرفته است. اما آنچه به طرح این نظریه اهمیت می بخشد، منظری جدید است که در چارچوب آن، برای مطالعه رفتار دولت ها در عرصه بین الملل، گشوده شده است. به این معنا که تفکیک موجود در این نظریه نسبت به مفهوم قدرت، معیاری برای مواجهه دولت ها با منافع و آرمان هایی است که از قبل برای خود تعریف کرده اند. حال اگر از این منظر استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا در منطقه خاورمیانه مورد بررسی قرار گیرد، با معیار چگونگی تعامل میان دو ماهیت سخت و نرم قدرت در این استراتژی، سه دوره متمایز از هم، از ابتدای قرن جدید میلادی تا کنون، قابل

احصاء است. در طول این سه دوره بر اهمیت قدرت نرم نسبت به قدرت سخت، به تدریج افزوده شده و از مقام توجیه گر صرف برای قدرت سخت، به جایگاه کانونی در استراتژی کلان آمریکا، ارتقاء یافته است. دلیل عمده آن مجموعه محدودیت هایی بوده که قدرت سخت آمریکا در منطقه خاور میانه از ابتدا با آنها مواجه بوده و در طول زمان و به کارگیری قابلیت های سخت افزاری گسترش یافته است. لذا قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه به عنوان ابزاری برای غلبه بر محدودیت های قدرت سخت، مورد استفاده قرار گرفته است.

واژه های کلیدی: قدرت نرم، قدرت سخت، استراتژی کلان آمریکا، خاورمیانه

مقدمه

گوناگونی تعاریف از مفهوم قدرت که منبث از تفاوت در مفاهیم محوری دخیل در تعریف از این مفهوم است، در حقیقت می تواند مبین ماهیت های گوناگون در درون مفهوم قدرت باشد. (صادقی، 1381: 34-35) این ماهیت های متناسب با موضوع قدرت در درون این مفهوم ایجاد می شوند، و در هر کدام، به کارگیری دال قدرت، به مدلول خاصی ارجاع می دهد که متفاوت از دیگری است. به این ترتیب دال قدرت را با تکثر مدلول ها مواجه می کند. این تکثر مدلولی از جمله موضوعاتی است که می تواند معطوف به عمل بازیگران نظام بین الملل، به چندگونگی رفتارها در عرصه بین الملل بیانجامد.

برای تشخیص گونه های مختلف قدرت، که مقدمه تشخیص و مطالعه رفتار بازیگران بین المللی به حساب می آید، چارچوب های متعددی ترسیم شده و هر کدام با در نظر گرفتن معیارهایی همچون ابزار و مرجع پذیرنده قدرت، اقدام به تفکیک ماهیت های مختلف در این مفهوم کرده اند. نظریه قدرت نرم جوزف نای در زمره این چارچوب های نظری به حساب می آید که به ترسیم چارچوبی دوگانه برای قدرت پرداخته است. وی این مفهوم را به دو ماهیت سخت و نرم تقسیم کرده است.

در این میان بررسی رفتار ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی به واسطه جایگاه و سطح تأثیرگذاری این بازیگر در عرصه بین الملل از اهمیتی دو چندان برخوردار است. این دولت به خاطر وسعت منافع که در مناطق مختلف جهان دارد و قابلیت های گوناگونی که از آن ها برخوردار است، از یک سو ناگزیر خواهد بود تا از وجوه مختلف قدرت برای حفاظت از منافع خود استفاده کند و از سوی دیگر قابلیت های وسیع آن نیز این امکان را در سطحی وسیع فراهم می آورد.

سوال اصلی این مقاله آن است که استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه چگونه تبیین می گردد؟ در پاسخ میتوان چنین فرضیه ای را مطرح نمود که از جمله مناطقی که طی دو

دهه گذشته بیش از دیگر حوزه های جغرافیایی، شاهد حضور و تأثیرگذاری آمریکا بوده، منطقه مهم و استراتژیک خاورمیانه است. در واقع ایالات متحده در مقام یک قدرت مداخله گر، به ویژه طی سال های پس از جنگ سرد، منافع متعددی را برای خود در این منطقه تعریف کرده و متناسب با آنها حضوری چشمگیر در معادلات این منطقه داشته است. همین امر باعث می شود تا بررسی تعامل دو وجه سخت و نرم قدرت در رفتار این کشور در خاورمیانه، بتواند در راستای دستیابی به یک درک کلی از استراتژی کلان ایالات متحده، یاری رسان باشد.

برای این منظور در آغاز، برداشت دوگانه از قدرت که در نظریه قدرت نرم نای وجود دارد، طرح می شود. سپس استراتژی ایالات متحده در خاورمیانه طی دو دهه گذشته مورد بررسی قرار می گیرد، و پس از آن به نحوه تعامل میان دو ماهیت سخت و نرم قدرت در حضور خاورمیانه ای این کشور خواهیم پرداخت.

نظریه قدرت نرم در روابط بین الملل

نای در تعریف از قدرت برداشت کلی "توانایی انجام کار" یا "توانایی به دست آوردن خواسته ها" را مطرح می کند و معتقد است "قدرت در عمومی ترین سطح یعنی توانایی به دست آوردن نتایجی که شخص خواهان آن است" و یا چنانکه لغتنامه ها نوشته اند "توانایی تاثیر گذاری در رفتار دیگران به گونه ای که موجب اتفاق افتادن، آن چیزی که می خواهیم شود." اما این توانایی از طرق مختلفی قابل حصول است، به طوری که می تواند با "تهدید"، "تطمیع" و یا "جذب کردن و متقاعد کردن" دیگران، به دست بیاید. ایجاد تغییر در رفتار دیگران با سنجش "سلیقه ها و اولویت های" آنان نیز ممکن خواهد بود. به طوری که در شق اول آن "اغلب مشکل است که بدانیم در صورت عدم وجود دستورات ما، دیگران چگونه رفتار می کردند. اما حتی بیش از این همانطور که خواهیم دید، گاهی اوقات ما می توانیم بدون دستور دادن و تنها از طریق

تأثیرگذاری در رفتار دیگران به نتایج دلخواه خود برسیم. به این ترتیب که مثلاً داشتن مشروعیت باعث می‌شود تا افراد بدون آنکه تحت تأثیر ابزارهای محسوس قدرت قرار بگیرند، رفتار دلخواه ما را انجام دهند. لذا با این تعریف مشروعیت ایجاد کننده قدرت خواهد بود. (نای، 1387: 38-39)

مبنای اولیه تفکیک قدرت به دو حوزه سخت و نرم، از نگاه نای، در واقع کارایی هر یک از این دو وجه قدرت، در ارتباط با زمینه و فضایی است که قرار است در آن اعمال قدرت رخ دهد. به طوری که گفته می‌شود، "آنچه که باعث پیروزی در یک مسابقه می‌شود ممکن است در همه مسابقه‌ها مفید نباشد." لذا داشتن منابع قدرت به خودی خود نمی‌تواند متضمن برد بازیگر تلقی شود. بلکه چگونگی به کارگیری این منابع در راستای دستیابی به اهداف، نیز حائز اهمیت است. آنچه در کلام نای با عنوان "تبدیل منابع به قدرت تحقق یافته" آورده شده است و متناسب با زمان و در طول ادوار مختلف، با راهبردهای متفاوتی قابل تحقق است. (نای، 1387: 40-42) در چنین وضعیتی است که نگاه به قدرت با رویکردی تک بعدی پاسخگو نخواهد بود.

از نگاه نای قدرت نظامی و اقتصادی در چارچوب قدرت سخت و در برابر قدرت نرم طبقه بندی می‌شوند. (سلیمانی پور لک، 1389: 24) قدرت سخت را می‌توان شامل دو عنصر "اجبار" و "تطمیع" دانست. اجبار به عنوان یکی از اساسی‌ترین عناصر سیاست خارجی عبارت است از، تهدید و یا استفاده از نیروی نظامی برای تأثیر گذاری بر رفتار دیگر بازیگران و وادار سازی آن‌ها به تغییر رفتار نا مطلوب یا حفظ و تشدید رفتار مطلوب. مثلاً در جنگ اول خلیج فارس قدرت نظامی و اجبار به اجرای فرامین، باعث شد تا رژیم صدام رفتار خود را مطابق با استاندارد های بین المللی تغییر دهد. تطمیع نیز به روشی از اعمال قدرت گفته می‌شود که از طریق ابزار های تشویقی اهداف خود را دنبال می‌کند، و هزینه کمتری نسبت به اجبار دارد. در این رویکرد پاداش‌ها و تحریم‌ها که بیشتر در حوزه های اقتصادی به چشم می‌خورند، نقش اصلی

را در تغییر رفتار دیگران بازی می کنند. مثلاً ایالات متحده در تدوین برنامه کمک های خارجی خود، مبارزه با تروریسم را نیز دنبال می کند. این کشور طرحی برای اعطای کمک ها ترسیم کرده است تا آن دسته از کشور هایی که دارای شایستگی دریافت این کمک ها هستند، از قبل مشخص شوند. آنها باید به دموکراسی پایبند باشند و اصلاحات اقتصادی را در کشور خود دنبال کنند. (Henry,2003: 11-12)

در مقابل، قدرت نرم با ویژگی فقدان این دو عامل (اجبار و تطمیع) وجود خواهد داشت. یعنی اعمال قدرت و دستیابی به هدف بدون استفاده از زور یا رشوه و حول محور آن دسته از گزاره هایی بحث می کند که در اتخاذ تصمیم از سوی یک بازیگر، برای دیگر بازیگران، محسوس و قابل تشخیص نیست. این وجه از قدرت "بر قابلیت شکل دادن به علائق دیگران تکیه دارد." از این طریق است که با آن می توانیم دیگران را ترغیب کنیم که آن چیزی را بخواهند که تامین کننده اهداف ماست. آنها جذب ما می شوند و اولویت ها، علائق و سلیقه هایشان، در راستای منافع ما شکل می گیرد. (نای، 1387: 43) به عبارت دیگر هنگامی که طرف مقابل اهداف ما را مشروع تلقی کند، می توان بدون اعمال زور یا پرداخت پول او را با خود همراه ساخت. بنابر این قدرت نرم به توانایی انجام کار از طریق مجزوب کردن اطلاق می شود. (بیگی، 1388: 36-38)

به عبارت دیگر قدرت سخت مبتنی به یک سلسله مراتب مشخص قابل تعریف است و این در حالی است که قدرت نرم اساساً فاقد این وجه رسمی تلقی می شود. ماهیت قدرت سخت چنان است که ساخت سلسله مراتبی را برای جامعه انسانی به رسمیت می شناسد و بر همین مبنا "قدرت را به آمریت" تعبیر می کند. این امر مستلزم گسست بین عامل و موضوع قدرت خواهد بود و بازیگران را بر اساس میزان توانمندیشان در قالب سازمان ها طبقه بندی می کند. اما قدرت نرم با عنصر محوری خود یعنی "افناع" گسست های متعارف بین عامل و موضوع قدرت را از میان می برد و قدرت در فضای ارتباط متقابل پدید می آید، که در ساختار آن عامل قدرت و

موضوع قدرت، بر یکدیگر تاثیر گذار هستند، و اعمال قدرت ماهیتی چند بعدی پیدا می کند. به این ترتیب، قدرت سخت که مبتنی بر سلسله مراتب است، ساختاری هرمی خواهد داشت و قدرت نرم با ماهیت تعاملی خود دارای ساختاری کروی با منطق "دیالکتیک متن - بازیگر" خواهد بود. (افتخاری، 1387: 24)

از آن حیث که قدرت سخت و قدرت نرم هر دو مبین راه های دستیابی به اهداف می باشند و اساسا دارای مقصود مشترک در به کارگیری، توسط بازیگران هستند، لذا هرچند که به یکدیگر وابسته نمی باشند، با یکدیگر در ارتباط خواهند بود. وجه مشترکشان تلاش برای "تاثیر گذاری بر رفتار دیگران منطبق با اهداف و منافع است و تمایز اساسی میان آنها " ماهیت رفتار و در غیر محسوس بودن منابع " به شمار می رود. در یک سو "قدرت فرماندهی" قرار دارد که هدفش تغییر در آن چیزی است که دیگران انجام می دهند. یعنی سطح تاثیر گذاری آن بر دیگران، در سطح عملی است که رخ می دهد و متناسب با این سطح از اجبار یا تشویق برای وادارسازی دیگران استفاده می شود. در طرف دیگر "قدرت متقاعد کردن" وجود خواهد داشت که هدفش شکل دهی به آن چیزی است که دیگران می خواهند. یعنی سطح اثر گذاری آن قبل از عمل، و در مرحله خواست و تمایلات افراد، تعریف می شود. که بر "جذابیت های فرهنگی یا ارزشی، و یا قابلیت نفوذ و تغییر در چینش اولویت های سیاسی در یک موضوع خاص به گونه ای که اولویت های دیگران به دلیل غیر واقعی به نظر رسیدن، مورد توجه قرار نگیرد، متکی باشد." بر این اساس انواع رفتارها که در فرایند اعمال قدرت وجود دارند به ترتیب در این طیف قرار می گیرند: "صدور دستور، تهدید و اجبار، "مشوق های اقتصادی"، "تنظیم اولویت ها"، "جاذبه خالص" و متقاعد کردن." منابع قدرت نرم در ارتباط با متقاعد کردن قرار دارد و به انتهای این طیف رفتاری، متمایل است. در حالی که منابع قدرت سخت، توامان با رفتار دستوری است. (نای، 1387:

در این چارچوب از نظر نای، تفکیک قطعی این مناظر از هم به طوری که هر گونه ارتباط میان آن‌ها غیر ممکن تلقی شود، برداشتی واقعی از مفهوم قدرت نخواهد بود. لذا وی بر اهمیت هر دو چهره از قدرت تأکید دارد، و هر دو در تاثیر گذاری بر طرف مقابل است که مهم تلقی می‌شوند. "اهمیت هر دو قدرت در جلب طرف‌های سوم برای وارد کردن فشار (محسوس یا نامحسوس) از طریق تهدید یا ابزارهای فرهنگی و ارزشی است" اما نای با توجه به تحولاتی که در جهان امروز رخ داده و اهمیتی که افکار عمومی نسبت به قبل، یافته است، کارایی قدرت نرم برای دستیابی به مطلوب را گسترده تر از گذشته می‌داند. (Keohan & Nye, 1998: 23) و این جایگاهی است که قدرت نرم به واسطه ارتقاء تأثیرگذاری منابع خود در نظام بین‌الملل، به آن دست یافته است.

آنچه در اینجا می‌تواند نقش فزاینده‌ای در افزایش قدرت یک بازیگر ایفا کند، تشخیص ارتباط موجود میان قدرت سخت و قدرت نرم در یک موضوع خاص و یا یک برهه زمانی مشخص است. اعمال قدرت اگر با استفاده از دو وجه سخت و نرم این مفهوم، متناسب با موضوع و محل اجرای آن، انجام شود، می‌تواند حد تاثیر گذاری یک کشور و به تبع آن میزان قدرت آن را افزایش دهد و از اثر فزاینده این دو نوع قدرت بر یکدیگر بهره‌برد. لذا ماهیت مرتبط اشکال سخت و نرم قدرت به یکدیگر، ترکیب ماهرانه آنها را مقدور می‌سازد، که مولود این ترکیب را "قدرت هوشمند"¹ می‌نامند.

قدرت هوشمند نه سخت است و نه نرم، بلکه محصول اختلاط وجوه متفاوت قدرت است. این قدرت که بر ماهیت مرتبط انواع دوگانه قدرت استوار است، "یک استراتژی مختلط تلقی می‌شود، که برای دستیابی به اهداف عینی و ملموس استفاده می‌گردد، و از ظرفیت‌ها و کارایی هر دو قدرت استفاده می‌کند. یعنی لزوم وجود قدرت نظامی و تقویت آن به انحاء مختلف مورد پذیرش قرار می‌گیرد و در عین حال منابع

¹ Smart Power

قدرت نرم نیز حائز اهمیت تلقی می شود. به طوری که ایجاد و گسترش متحدین، شرکا و سازمان ها در نظام بین الملل در راستای اهداف و منافع و همچنین اقدامات مشروعیت آفرین برای تصمیمات اعمالی بازیگر، اقداماتی هستند که متضمن این نگاه به قدرت خواهند بود. "نای معتقد است، قدرت هوشمند در واقع ترکیب منابع قدرت نرم و قدرت سخت است که تلاش می کند به محدودیت های هر یک از این انواع قدرت، به واسطه قدرت دیگر، فائق آید. (Rugh, 2009: 4-5)

ایالت متحده آمریکا به عنوان رأس سلسله مراتب قدرت در جهان پس از جنگ سرد، به مراتب بیشتر از دیگر قدرت های بزرگ از منابع قدرت، در دو چهره، سخت و نرم آن، برخوردار است. این واقعیت در کنار وسعت منافع و علائق این کشور، ضرورت استفاده به موقع از هر دو گونه قدرت را در استراتژی کلان آن، به ارمغان می آورد. ضرورتی که پدید آورنده نوعی تعامل میان قدرت سخت و قدرت نرم در استراتژی کلان این کشور است. که به واسطه حضور چشمگیر آن در خاورمیانه، و اهمیت این منطقه در دوران پس از فروپاشی شوروی، تعامل مزبور در استراتژی خاورمیانه ای آمریکا، جایگاه قابل توجهی در مطالعه سیاست بین الملل دارد. بررسی این تعامل تبعاً مستلزم شناخت استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه طی دو دهه گذشته است.

استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه

خاورمیانه در شرایطی عصر پسا جنگ سرد را در استراتژی کلان آمریکا آغاز کرده است، که در طول دوران استیلای نظام دو قطبی، منطقه ای سرشار از انرژی های فسیلی با موقعیتی استراتژیک، برای این کشور محسوب شده و عواملی مانند موقعیت جغرافیایی و شرایط اقتصادی جوامع آن، فضایی مطلوب برای نفوذ کمونیسم به حساب آمده است. فضای شکننده ای که سیاست حفظ ثبات را در اولویت استراتژی کلان آمریکا، توجیه کرده است.

تغییر فضای بین‌المللی به دنبال اضمحلال جغرافیای سیاسی و فرهنگی کمونیسم، زمینه‌ساز ضرورت بازنگری در سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه محسوب می‌شود. تحولی که به معنای یکپارچگی سیاسی و اقتصادی اروپا در شکل وسیع آن و الحاق تمام و کمال این جغرافیا در سیستم اقتصاد جهانی و سیستم ارزشی لیبرالیسم است. از میان رفتن دغدغه‌های آمریکا در این منطقه، که بن‌مایه سیاست خارجی آن بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود، به عنوان آغاز تحول در نگرش این کشور به خاورمیانه، در نظر گرفته می‌شود. (سلیمانی پورلک، 1389: 84-85) اما با این وجود و علیرغم ترسیم "استراتژی کلان امنیت مطلق"¹ (دهشیار، 1386: 56-57) تحول در رویکرد خاورمیانه‌ای کاخ سفید، تا یک دهه بعد به تأخیر افتاد.

براساس سند معروف NSC.68 که توجیه‌گر سیاست خارجی جهانی ایالات متحده در پایان حاکمیت سیاست خارجی قاره‌ای موسوم به دکترین مونروئه بوده است، بر روی تهدیداتی با ابعاد جهانی در توجیه سیاست خارجی نوین فراقاره‌ای واشنگتن تأکید می‌شود. حتی در این سند به طور ضمنی از بزرگنمایی تهدیدات خرد و حتی خلق تهدیدات جدید سخن به میان آمده است. هدف آن است که تهدیدات بالفعل و بالقوه‌ای که ایالات متحده را به مخاطره می‌اندازند، خطری بر علیه کل تمدن بشری معرفی شوند. (طباطبایی، 1381: 51)

وجود گرایش‌های اسلام‌گرایانه در منطقه خاورمیانه که مبتنی بر تئوری برخورد تمدن‌ها - تهدید اصلی برای لیبرال سرمایه‌داری آمریکا تلقی می‌شود - از جمله مهم‌ترین دلایلی محسوب می‌شود که باعث تداوم سیاست ثبات خاورمیانه در دهه 90 شده است. سیاستی که اسلام‌گرایی را جایگزین کمونیسم در استراتژی کلان آمریکا کرده و هدف اصلی خود را از میان بردن آن قرار داده است. (سلیمانی پورلک، 1389: 85-87) بر این اساس اهدافی مانند حفظ ثبات کشورهای منطقه، پیشبرد فرایند صلح

¹ Absolute Security Grand Strategy

خاورمیانه، و تضمین جریان نفت منطقه، در کنار مقابله با جنبش های بنیادگرای اسلامی، همچنان راهبرد های اصلی آمریکا را در طول دهه 90 تشکیل دادند. اما هشت ماه پس از به قدرت رسیدن جرج بوش یک حادثه بدیع در تاریخ جهان رخ داد، تا جانشین قطعی شوروی به عنوان منبع قطعی تهدید خارجی در سیاست خارجی آمریکا برای همه گان روشن شود. فروریختن برجهای دو قلو در 11 سپتامبر 2001 نشان داد که پدیده به روز شده ای همچون تروریسم بین الملل، می تواند به اندازه یک ابر قدرت معارض برای آمریکا و متحدانش خطرناک باشد و به همان اندازه نیز کارویژه یک ابر قدرت را در طرح ریزی سیاست خارجی و استراتژی کلان ایفا کند. "حادثه 11 سپتامبر دگر نوین ایدئولوژیک را برای آمریکا تعیین کرد." و با وجود تمام تردید هایی که درباره آن وجود دارد کارویژه خود را به خوبی انجام داد. بر این اساس تیم بوش دموکراتیزه کردن خاورمیانه از بیرون و بسط ارزش های لیبرال دموکراسی و لیبرال سرمایه داری از درون را راهبرد کلان خود برای مبارزه ریشه ای با تروریسم قرار دادند. لذا هویت رهبری جبهه ضد تروریسم برای آمریکا، پیامد رخداد 11 سپتامبر است، که حتی از سوی بازیگران قدرتمند نظام بین الملل نیز مورد قبول واقع شده است. (پوراحمدی و موسوی نیا، 1386: 47-48)

استراتژی کلان امنیت مطلق با شروع قرن جدید، بیش از هر نقطه دیگری در جهان، عطف به منطقه خاورمیانه و رویکرد کلان مبارزه با تروریسم در این منطقه دنبال شده است. تصمیم سازان آمریکایی، مقابله همه جانبه با آنچه تروریسم اسلامی، می خواندند را محور حضور خود در این منطقه قرار دادند. حمله آمریکا به افغانستان و عراق در سالهای 2001 و 2003 و متعاقب آن استمرار حضور نظامی در این دو کشور، بیانگر اهمیت قدرت سخت در استراتژی کلان آمریکا برای دستیابی به اهداف خود در خاورمیانه است. اهمیتی که در دور دوم ریاست جمهوری بوش "از سوی سیاستمداران و جامعه آمریکا مورد سوال قرار گرفت" (متقی و دیگران، 1389: 19) و منجر به

تجدید نظر در رویکردهایی همچون یکجانبه گرایی و جنگ پیشدستانه شد. و سپس روی کار آمدن باراک اوباما با سیاستهایی متفاوت را رقم زد.

به قدرت رسیدن اوباما در سال 2008 تحول ایجاد شده در راهبرد کلان ایالات متحده را نسبت به دوران یک جانبه گرایی و غلبه توانمندی های نظامی، به وضوح نشان می دهد. تلاش برای تلطیف چهره ایالات متحده در میان مسلمانان که در ایام مبارزات انتخاباتی به کسب اکثریت آراء از سوی وی کمک شایانی کرده بود در ادامه و پس از به قدرت رسیدن، ضمن مواجهه با چالش های مختلف، ادامه یافت. رویکردی که در چارچوب استراتژی کلان "بین المللی گرایی لیبرال"¹ خود نمایی می کند. (Popescu & Owens, 2009: 1-3)

راهبردی که از یک سو حاوی وجوه سلبی نسبت به دوران پیش از خود است و از سوی دیگر پاسخی به ضرورت های دوران جدید در نظم بین المللی محسوب می شود. دکترین امنیت ملی آمریکا، بر اساس این راهبرد جدید و در چارچوب رویکردهای دولت باراک اوباما، حول محور هایی همچون، "دوری از یک جانبه گرایی، دوری از جنگ پیشگیرانه، دوری از اتکا به دخالت نیروهای نظامی، چندجانبه گرایی، تأکید بر اقتصاد، و تأکید بر ظرفیت سازی های منطقه ای" شکل گرفته است. (قریب، 1390: 47-48)

در خصوص محورهای سلبی، اوباما در تلاش بوده است، پاسخی مؤثر به تأثیرات منفی دوران زمامداری جرج بوش بدهد. در طول دهه پس از فروپاشی شوروی، ابعاد نگرانی دیگر قدرت های بزرگ از هژمونی ایالات متحده، براساس "مسئله بقا" همواره یکی از موضوعات مورد بحث در محافل گوناگون در آمریکا بوده است. نگرانی که می توانسته با چندجانبه گرایی آمریکا کاهش یابد و یا با رویکردهای یکجانبه گرایانه تشدید شود. به همین دلیل، قدرت گیری چند جانبه گرایی در استراتژی کلان آمریکا

¹ Liberal Internationalism